

تمساح



تساح

فیودور داستایفسکی

ترجمه‌ی بابک شهاب

КРОКОДИЛ

by Фёдор Достоевский (1821-1881)

Cover adapted from drawing picture hungry

crocodile © alfaori/Shutterstock.

This translation © Borj Books, 2021

Borj Books is a division of Houpa Publication.

.....

با توجه به آنکه از زمان درگذشت نویسنده‌ی این اثر، فیودور داستایفسکی، بیش از ۵۰ سال گذشته و این اثر در حوزه‌ی مالکیت عمومی درآمده است، ترجمه‌ی این اثر برای همگان آزاد است. بر این اساس، نشر برج در چهارچوب قوانین بین‌المللی **حق انحصاری نشر (Copyright)** این کتاب را ترجمه و منتشر کرده است.

سرشناسه: داستایفسکی، فنودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱-۱۸۸۱ م.
Dostoyevsky, Fyodor, 1821-1881
عنوان و نام پدیدآور: تمساح / فنودور داستایفسکی؛
ترجمه‌ی بابک شهاب.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۸۷-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Крокодил.
موضوع: داستان‌های روسی -- قرن ۱۹ م.
موضوع: Russian fiction -- 19th century
شناسه افزوده: شهاب، بابک، ۱۳۵۲ -
رده‌بندی کنگره: PG۳۳۶۰
رده‌بندی دیوبی: ۸۹۱/۷۲۳
شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۶۴۴۰۶

تمساح

نویسنده: فیودور داستایفسکی

مترجم: بابک شهاب

ویراستار: علی حسن‌آبادی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

صفحه‌آرا: نسیم نوریان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

قیمت: ۲۶۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۸۷-۶



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی اول.
سندوق پستی: ۸۸۹۹۸۶۲۲، تلفن: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
● همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.
● نشر برج شاخه‌ی بزرگسال نشر هوبا است.
● استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب
بخش‌هایی از آن، مجاز است.

«چه دغدغه‌های حقیری داری، ای انسان غفلت‌کار و بی‌بنیاد.»

تمساح واقعه‌ای شگفت یا نادره‌ای در تیمچه

داستانی دادگرانه درباره‌ی تمساحی که آقایی را
در سن پختگی و با ظاهری برازنده زنده‌زنده در تیمچه
به تمامی و بی‌باقی بلعید، و پیامدهای ماجرا!

Ohè Lambert! Où est Lambert? As_tu vu Lambert?^۱

۱. پیشینه‌ی پیدایش و گسترش این عبارت طنزآمیز و بی‌معنی در مقاله‌ی «درباره‌ی برنگاشتی از داستایفسکی» نوشته‌ی م. پ. آلکسی‌یف تشریح شده است. پوچی این عبارت که به عقیده‌ی ادمون دو گنکور یک «هیچانه» است، در گذشته همواره باعث خنده‌ی همگان می‌شد، و در جایگاه برنگاشت بر داستان داستایفسکی، مهمل‌نمایی ماجرا را قوام می‌بخشد. احتمالاً داستایفسکی «این آخرین ستاره‌ی پرفروغ طنز فرانسه» را از روزنامه‌های روسی وام گرفته است. - م.

سیزدهم ژانویه‌ی امسال، در سال هزار و هشتصد و شصت و پنج، در ساعت دوازده و سی دقیقه‌ی نیمروز، یِلنا ایوانوونا^۱، همسر ایوان ماتویچ^۲، دوست فرهیخته، همکار و تا حدودی خویشاوند دور من، میل کرد به تماشای تمساحی برود که در تیمچه، در ازای بهایی مشخص، به نمایش گذاشته شده بود. ایوان ماتویچ که بلیت سفر خارج را در کیسه داشت (سفری بیشتر برای رفع کنجکاوی و نه برای درمان بیماری) و از همین رو در مرخصی اداری به سر می‌برد و در نتیجه، آن روز صبح کاملاً فارغ‌بال بود، نه تنها مانع میل طاقت‌سوز همسرش نشد که خود نیز در آتش کنجکاوی گرفتار آمد و رضایت‌مندانانه گفت: «ایده‌ی بی‌نظیری است. به تماشای تمساح می‌رویم. پیش از راهی شدن به سمت اروپا، بهتر است همین‌جا با ساکنان بومی‌اش آشنا شویم.» با گفتن این سخن، دست در دست همسرش، بی‌درنگ روانه‌ی تیمچه شد. من نیز به عادتِ مألوف، در مقام دوست خانوادگی در رکابشان به راه افتادم. تا آن صبح خاطره‌انگیز، هرگز ایوان ماتویچ

را آن مایه بشاش ندیده بودم. به راستی که کسی از آینده‌ی خود خبر ندارد!

پس از ورود به تیمچه، ایوان ماتویچ بلافاصله دهان به تحسین زیبایی‌های عمارت گشود و هنگام نزدیک شدن به مغازه‌ای که هیولای تازه‌وارد به پایتخت در آن نمایش داده می‌شد، داوخواهانه بیست‌وپنج کوپک من را نیز به تمساح‌دار پرداخت - کاری که پیشتر هرگز از او سر زده بود. به اتاق کوچکی رفتیم. آنجا به جز تمساح، چند طوطی کاکلی خارجی دیدیم و دسته‌ای بوزینه نیز درون اشکافی در فرورفتگی دیوار محبوس بودند. جنب در ورودی، نزدیک دیوار چپ اتاق، یک جعبه‌ی بزرگ حلبی شبیه به تشتی پوشیده با توری سخت آهنی قرار داشت و بر کف تشت، به ارتفاع دو بند انگشت آب بود. در آن تالاب کم عمق، تمساحی بسیار عظیم، بدون کوچک‌ترین حرکتی، مانند تنه‌ی درخت افتاده بود. از قرار معلوم، بر اثر اقلیم مرطوب ما، این آزارگر تمام میهمانان خارجی، همه‌ی قابلیت‌هایش یک‌سره تباه شده بود. هیولا در ابتدا کنجکاوی هیچ‌یک از ما را برنینگیخت.

یلنا ایوانوونا با صدایی تأسفبار زمزمه کرد: «پس این بود تمساح! من تصور می‌کردم... چیزی غیر از این باشد!»

محتمل‌ترین برآورد من این است که او تمساح را الماس‌نشان تصور کرده بود! مرد آلمانی مالک تمساح بیرون آمد و با غرور و نخوت بسیار به ما چشم دوخت.

ایوان ماتویچ نجواکنان به من گفت: «حق دارد. می‌داند که در سراسر روسیه تنها کسی است که تمساح نمایش می‌دهد.» من آن سخن کاملاً بی‌محتوا را نتیجه‌ی حس و حال بی‌نهایت خوشی پنداشتم که به ایوان ماتویچ دست داده بود، چراکه او، جز در آن لحظه، همواره فردی به‌غایت چشم‌تنگ و حسود می‌نمود.

یلنا ایوانوونا خطاب به مرد آلمانی گفت: «به‌نظرم تمساح شما زنده نیست.» و رنجیده‌خاطر از چموشی تمساح‌دار، شگرد مخصوص بسیاری از بانوان را به کار بست و لبخند شکوهمندی نیز بر جمله‌اش افزود تا پوزه‌ی آن مرد گستاخ را به خاک بمالد.

مرد به روسی دست‌وپاشکسته پاسخ داد: «اوه، خیر مادام!» و توری جعبه را تا نیمه بلند کرد و با چوبش تلنگری به سر تمساح زد.

هیولای مکار برای بروزدادن علائم حیات، پنجه‌ها و دمش را اندکی جنباند، پوزه‌اش را بلند کرد و صدایی شبیه به فس‌فسی مدید از خودش بیرون داد.

مرد آلمانی که حس جاه‌طلبی‌اش اقناع شده بود، با لحنی مهرآمیز گفت: «خیلی خب، کاژلهن! عصبناک نشو!»

یلنا ایوانوونا، با لحنی پرکرشمه‌تر از پیش، زیر لب گفت: «چه تمساح مشمئزکننده‌ای دارید! مرا ترساند. حالا دیگر شب‌ها هم به خوابم می‌آید.»

مرد آلمانی با لحنی شوالیه‌وار گفت: «اما مادام! او داخل خواب نمی‌تواند شما را گاز بزند!» و در خندیدن به حرف هوشمندانه‌اش

خوفناک اتاق را لرزاند. یک آن با ذهنی تهی و تنی ماسیده در جا خشک شدم، اما وقتی دیدم یلنا ایوانوونا هم دهان به فریاد گشوده، به سرعت به پشت سر نگاه کردم و... وای! با چه صحنه‌ای روبه‌رو شدم! خدای من! ایوان ماتویچ بینوا را دیدم که میان آرواره‌های رعب‌انگیز تمساح گرفتار شده بود. تمساح او را به‌عرض در دهانش گرفته بود و هم‌راستا با زمین بلندش کرده بود و او دیوانه‌وار پاهایش را تکان می‌داد. دمی بعد ایوان ماتویچ کاملاً ناپدید شد. می‌خواهم ماجرا را با جزئیات کامل بازگو کنم، زیرا من تمام مدت ثابت ایستاده بودم و توانستم کل ماجرا را که پیش چشمم به وقوع پیوست، با کنجکاوای و دقتی که نظیرش را به یاد ندارم، ببینم. در آن لحظه‌ی شوم، با خود گفتم: «اگر تمام آن حادثه به‌جای ایوان ماتویچ برای من اتفاق می‌افتاد چه؟ چقدر چنین رخدادی می‌توانست برایم ناگوار باشد!»

لیک برگردیم به موضوع صحبت‌مان.

تمساح کارش را این‌گونه آغاز کرد که ایوان ماتویچ سیاه‌بخت را میان آرواره‌های وحشتناکش چرخاند تا پاهایش به‌سمت خودش باشد و اول پاهایش را بلعید. سپس ایوان ماتویچ را که می‌کوشید خودش را رها کند و با دست‌هایش لبه‌های جعبه را چسبیده بود، کمی پس داد و آن‌گاه باز او را تا بالاتر از کمر به درون کشید. چند بار دیگر نیز پشش داد و فروبردش. ایوان ماتویچ درست پیش چشمانمان در حال ناپدیدشدن بود. دست‌آخر، تمساح دوستِ فرهیخته‌ی مرا به‌تمامی بلعید و به درون کشید، طوری که کوچک‌ترین پسماندی از او بر

پیش‌دستی کرد، منتها از هیچ‌یک از ما پاسخی دریافت نکرد. یلنا ایوانوونا منحصراً خطاب به من گفت: «سمیون سمیونیچ! بهتر است برویم میمون‌ها را تماشا کنیم. من عاشق میمون‌ها هستم. واقعاً دوست‌داشتنی‌اند... تمساح وحشتناک است.»

ایوان ماتویچ کنار جعبه ماند و رضایتمند از امکان بروز شیردلی خود پیش همسرش، از پشت سر ما فریاد زد: «آه، نترس دوست من! این ساکن خواب‌زده‌ی ملک فراغه هیچ کاری با ما ندارد.»

ماندنش کم بود، با دستکشش هم شروع کرد به قلقلک‌دادن دماغ تمساح. بعدتر به ما گفت هدفش این بوده است که یک بار دیگر فس‌فس تمساح را بشنود. تمساح‌دار به‌رسم ادب در رفتار با بانوان، از پی یلنا ایوانوونا به‌سمت اشکاف بوزینه‌ها به راه افتاد.

به این ترتیب، تا آن لحظه همه‌چیز بسیار عالی پیش می‌رفت و گمان‌بردن به وقایع آتی ناممکن بود. یلنا ایوانوونا از تفریح با بوزینه‌ها چندان به وجد آمده بود که گویی تمام وجودش را تسلیمشان کرده بود. از فرط لذت فریاد می‌زد و پنداری برای نمایش بی‌اعتنایی‌اش به صاحب بوزینه‌ها، بی‌وقفه با من حرف می‌زد و از شباهت آن انترها با دوستان و آشنایان نزدیکش می‌گفت و با صدای بلند می‌خندید. شادی‌اش به من نیز سرایت کرد، زیرا شباهت آنان برایم کاملاً مبرهن بود. مرد آلمانی که نمی‌دانست بخندد یا نخندد، نهایتاً اخمی بر ابرو انداخت. درست در همین لحظه، ناگهان نعره‌ای غیرعادی و حتی

با چشمانی که کاملاً از کاسه بیرون زده بودند، به ظاهر بی تفاوت به بلوای پیش رویش نگاه می کرد. سپس ناگهان فغانی جانگداز سر داد که من بلافاصله دستش را گرفتم. در آن هنگام تمساح دار، متحیر از وحشت ما، ناگهان کف دست هایش را به هم زد و با نگاهی به آسمان فریاد برآورد: «آه ای تمساح من! اُ مین آلرلیبستر کارلهن! موتر، موتر، موتر!»^۱

در پاسخ به این بانگ، در پشتی باز شد و موتر مسن، لپگلی و آشفته ای، با کلاه پیف دار بر سر، از در درآمد و جیغ زنان به سوی پسر آلمانی اش شتافت.

ناگهان محشر کبرایی به پا شد. یلنا ایوانوونا دیوانه وار فریاد می زد: «تیغش بزنی! تیغش بزنی!» گاه به سمت تمساح دار می دوید و گاه به سمت موتر و انگار بی خویشتن از آن ها تقاضا می کرد کسی را به علتی نامعلوم «تیغ بزند». صاحب تمساح و موترش هم، بی توجه به ما، مانند دو گوساله نزدیک جعبه زوزه می کشیدند.

تمساح دار فریاد زد: «او از دست ها رفت! او الان انفجار می کند، چون یک کارمند دولت را گانتس^۲ قورته داده!»

مادر تمساح دار زوزه کشان گفت: «اونز کارلهن، اونز آلرلیبستر کارلهن ویزد اشتر بن!»^۳

جای نمائند. حرکت ایوان ماتویچ درون شکم جانور، با تمام اشکالش بر سطح پوست تمساح دیده می شد. من برای برآوردن فریادی دیگر آماده بودم که تقدیر ناگهان هوس کرد مرا به بازی موزیانه دیگری بکشاند: تمساح که ظاهراً از ستبری جسم فرورده احساس خفگی می کرد، زوری زد، بار دیگر دهان هولناکش را گشود و از درونش، در مقام آخرین آروغ، فقط برای لحظه ای، سر ایوان ماتویچ بیرون زد. نومیدی بر چهره اش نقش بسته بود. عینکش بی درنگ از بینی اش جدا شد و بر کف جعبه افتاد. گویی آن سر درمانده فقط برای این بیرون زده بود که آخرین نگاه را به اجسام بیندازد و در فکرش با کلیه ی لذات زندگی اشرافی وداع کند، اما مجال انجام چنین نیتی را نیافت: تمساح بار دیگر زور آورد و سرش را به سرعت بلعید تا این بار برای همیشه ناپدید شود. ظاهر شدن و غیب شدن سر انسانی که هنوز زنده بود، چنان جلوه ی هولناکی داشت و درعین حال - شاید به علت سرعت بسیار یا نامنتظر بودن آن حرکت، یا به خاطر افتادن عینک از بینی اش - چنان عنصر خنده آوری در آن نهفته بود که من در جا و بی اختیار به خنده افتادم، لیکن چون به خود آمدم و دریافتم که در آن لحظه خندیدن من که دوست خانوادگی آن ها باشم دور از ادب و نزاکت است، بی درنگ رو به یلنا ایوانوونا کردم و با سیمایی دل پسند گفتم: «خب دیگر، کار ایوان ماتویچ مان ساخته شد.»

از تصور توصیف شدت تشویش یلنا ایوانوونا در تمام مدت وقوع آن ماجرا نیز عاجزم. ابتدا، پس از فریاد نخست، گویی خشکش زد و

۱. O mein allerliebster Karlehen! Mutter! (آلمانی): آه ای کارلهن نازنینم! مادر جان!

۲. ganz (آلمانی): درسته، تمام و کمال.

۳. Unser Karlehen - wird sterben! (آلمانی): کارلهن ما، کارلهن نازنین ما می میرد.



.....برجی برای هم‌زبانی.....



borjbooks

www.borjbooks.ir



کاغذ استفاده شده برای چاپ
این کتاب، از منابع سازگار با
محیط زیست تهیه شده است.